

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَرُّ سَالِكِينَ رَاه

« بسم الله الرحمن الرحيم »

دوست می‌داشتیم که از ظواهر بگویم. اینچنین می‌اندیشیدم که هرآنچه را به عین‌الرأس می‌بینم، تنها و تنها همانرا باید ببینم. آسمان زیبا را، هورِ پُر نور را؛ ماه را و ماهِ چون ماه را، جرقه‌های شب‌نمای در سما را؛ آبها را و آبشارها را، جوّ لطیف و نسیمِ نحیف را؛ رزقها را و روزها را، سکوتِ مفیدِ شب را؛ این حیات دنیا را، آن نمای عُقبی را؛ تجارت را و ارباح را، حلاوت را و املاح را، اَنجُمِ رهنما را، اخترِ پُریا را، قریهٔ دلبسته‌ام را، درّهٔ گم کرده‌ام را، بگته‌ها و لحظه‌ها را، خسته‌ها و تشنه‌ها را، عاکفینِ بر اَصنام را، حاملینِ در اَسماء را، حیل‌ها و نیرنگها را، سیره‌ها و بدرنگها را، طیفهای شیطانی را، کیفهای مهمانی را، دوستها و دوستی‌ها را، پوستها و پوستی‌ها را، شدتِ بر همگونه را، رِخوتِ بر هر گونه را، قصه‌ها و غصه‌ها را، شُسته‌ها و رُفته‌ها را، إِخْوَان و أَخَوَات را، إِنسان و لَطَمَات را، راسیه‌ها را، داریه‌ها را، جمع‌ها و شنبه‌ها را، خُمره‌ها و بَنده‌ها را، مَقامها و مَقامها را، مَنامها و مَنامها را، نِفَاق و مَنَافِق را، سِرَاق و سُرَاق را، موتِ در کفران را، خوفِ در طغیان را، خوردن و نوشیدن را، بُردن و دوشیدن را، صحیفه‌ها را، ظریفه‌ها را، حَسَنَاتِ مُبَقِیّه را، سِیَّاتِ مُفَنِیّه را، آتش را، آرش را، حرب و فساد را، نَرْد و کَسَاد را، خاکِ ضعیف را، تاكِ اَنِيف را، إِسْرَاف را، إِتْرَاف را، اَقْوَالِ بَیْعِلْم را، اَهْوَالِ بَیْحِلْم را، مَغْضُوب و غَضَب را، مَفْرُوح و فَرَح را، عِشِ قِصَاص را، جِیشِ مِساس را، حَظُّ لَئیم را، کَظُّ اَئیم را، نَفْسِ خَصیم را، دَرَكِ جَسیم را، خُلُقِ بَسیم را،

خَلَقِ وَسِيمِ رَا، مَالِ يَتِيمِ رَا، أَكَلِ نَعِيمِ رَا، دَارِ رَا، غَارِ رَا، بَطْنِ ثَقِيلِ رَا، مَتْنِ قَلِيلِ رَا، صَدَّ عَنِ السَّبِيلِ رَا، سَدَّ مِنَ الدَّلِيلِ رَا، لَاتِ وَ عَزَى وَ مَنَاةِ رَا، شَاةِ وَ قُرْبَى وَ فَلَآةِ رَا، جَلَاءِ وَ نَاطِخَتِ رَا، بَلَاءِ وَ آسُودِ رَا، نَفْسِ وَ أَجَلِ رَا، نَفْثِ وَ عَجَلِ رَا، صَبْحِ وَ نَفْسِ رَا، لَيْلِ وَ عَسَسِ رَا، تَطْبِيقِ بَرِّ مَزَاجِ رَا، گَمَكِرْدَنِ عِلَاجِ رَا، وَ سَوْسَهَا رَا، كَسْكَسَهَا رَا، شُدْنَهَايِ خَوَاهِ وَ نَاخَوَاهِ رَا، عَدَمَهَايِ گَاهِ وَ بِيگَاهِ رَا، كَبَرِ وَ غُرُورِ رَا، عِبَرِ وَ عِبُورِ رَا، ذَلَّتْ وَ مَسْكَنْتْ رَا، عَزَّتْ وَ مَنَزَلَتْ رَا، لَحْمِ طَرِي رَا، شَحْمِ تَقِي رَا، ثَابِتْ اَنگَاشْتَنِ خَوِيشِ رَا، نَابِتْ اَفْرَاشْتَنِ نِيشِ رَا، جَبَّارِيَّتِ دَرِ زَمِينِ رَا، قَهَّارِيَّتِ دَرِ كَمِينِ رَا، اَنزَوَايِ اَزِ مَرْدَمِ رَا، اَنجَلَايِ دَرِ اَلْسُنِ رَا، ...، و...، و...، و...، خَلَاصَه، هَرِ اَنچَه رَا كِه اَزِ مَحْسُوسَاتِ وَ مَعْقُولَاتِ مِي يَافْتَم، پَندارَمِ اَيْنِ بُوَدِ كِه هَرِ چَه هَسْتِ هَمِينَسْتِ وَ لِاَغِيَرِ وَ مَا يَهْلِكُنَا اِلَّا اَلدَّهْرُ^۱

آيا هيچ انديشيدهايم كه خواب چيست؟ آيا خواب، تنها غمضِ عينِ غالبِ برِ سمع است؟ حق اينست كه اين تعبير، تعريفى است كيميايى و طبيعى و صنعتى. خواب، حالتِ بِي تَوْجَّهِي است و گوشه‌اى از آن، در وقتِ كَسَلِ و ناسودگيِ جَسْمِ، بُرُوزِ مِيكُنَد. حَقِيقَتِ نَوْمِ، اَمْرِي اَعْمَمٌ اَزِ "دِرَازِ كَشِيدَنِ وَ چِيَزِ نَفْهَمِيدَنِ" است. اصلاً مَوْضُوعُ لِهِ نَوْمِ، مَعْنَايِ اَعْمَمٌ مَذْكُورِ است و غَيْرِ او مَجَازِ است: «وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا»^۲. خواب، حالتِ بِي تَوْجَّهِي است. خواب، سُبَاتِ است.

آنجا كه چشمها بر هم مِي اَفْتَدِ حَالَتِ بِي تَوْجَّهِي است، لَكِنِ تَنها بَرَايِ سَمْعِ وَ بَصَرِ. با چشْمِ بازِ هَمِ مِي تَوَانِ خَوَابِ بُوَدِ وَ ما اِنسانِيمِ وَ اَيْنسانِيمِ؛ مِي نَغْرِيْمِ وَ دَرِ خَوَابِيْمِ؛ مِي شَنُويْمِ وَ دَرِ خَوَابِيْمِ. مِي بِيْنِيْمِ كِه اَلْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ^۳، وَ حَتَّى مِي پَذِيْرِيْمِ كِه اِذَا وَقَعَتِ اَلْوَاقِعَةُ لَيْسَ لَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ، ولى هِيچِ اَندِيْشَه مِي كَنِيْمِ كِه اَيَا اَيْنِ صَنَعَتِ لَطِيْفِ وَ خَلَقَتِ عَظِيْمِ رَا - كِه لَخَلَقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ^۴ - باعْثُ چِيْسْت؟ اَيَا فِكْرَشِ عَظِيْمِ است يا اَيْنِ عَظِيْمِ، دَرِ فِكْرِ ما مِي گَنجَد؟

بِيادِ دارَمِ اَدْعَايِ اَحْدَى^۵ اَزِ مَادِّيُونِ وَ دَهْرِيُونِ رَا كِه مَضْمُونِي اَيْنچَنِيْنِ رَا بِيانِ مِي دَارَد: «ما اِنسانِها هَرِ اَنچَه رَا كِه دَرِ فِكْرَمَانِ بِيَايَدِ، يَقِيْنًا وَجُودَشِ مَمْكِنِ است. اِگَرِ مَنِ فِكْرِ كَنَمِ كِه "اَيَا مَمْكِنِ است شَتْرِي اَزِ سَورَاخِ سَوزَنِي گَذرِ كَنَد؟"، يَقِيْنًا چِنِيْنِ است وَ اَيْنِ اَمْرِ، مَمْكِنِ. اِگَرِ اِنسانِ هِزارِ سَرِي رَا دَرِ ذَهْنِمِ تَصَوَّرِ كَنَمِ، بَهِ يَقِيْنِ، وَجُودِ چِنِيْنِ اِنسانِي دَرِ مَرَحَلَهٗ اَمْكانِ است وَ خَوَاهَدِ شُد. زِيْرا اِنسانِ، خَارِجِ اَزِ مَادَهٗ نِيْسْتِ وَ اَزِ طَرَفِي، اَندِيْشَهٗ اَدْمِي، جِزْءِ اَيْنِ كَلِّ است وَ نِيْزِ، مَادَهٗ اِي رَا اَثْرِي جِزْءِ اَزِ مَادَهٗ نِيْسْت». شايدِ شَبَهه اِي دَرِ تَعَجُّبِ اَنگِيْخْتَنِ نَباشَدِ كِه هَمِيْنِ فَرْدِ، وَقْتِي سَخْنِ اَزِ وَجُودِ خَالَقِي مِي رُودِ - كِه اَن هَمِ دَرِ فِكْرِ اِنسانِ است وَ دَرِ فِكْرِ هَرِ اِنسانِي است فِي الْجَمْلَه - دَادِ اِنكارِ مِي دَهْدِ وَ اَيْنِ اَندِيْشَه رَا دِيوانگِي مِي پَندارَدِ وَ وَجُودِ خَدَاوَنْدِ رَا مَمْتَنَعِ مِي دَانَد!! اَيَا اَيْنِ فَرْدِ رَا بِيدارِ مِي اَنگَارِيْمِ يا

^۱ - سورهٔ جاثية، آية ۲۴.

^۲ - سورهٔ نبا، آية ۹.

^۳ - بحارالانوار، جلد سوم صفحه ۵۵ روايت ۲۷ باب سوم (رواية).

^۴ - سورهٔ غافر، آية ۵۷.

^۵ - موريس متيلينگ

در خواب؟

انسان که اعجوبه‌ای است در عالم هستی، او را فکر، عظمتی عظیم دارد و قدرت بر تصوّرش حدّ و مرزی ندارد و هر شیئی صغیر را مُصوّر است. ذوات و صفات را قدرت بر درک دارد، هرچند که گسترده و مرکب و بزرگ باشد. اینگونه نیست که مخیله انسان را گنجایش ادراکِ حقایقِ جسیمه نباشد، لیکن این نیز غیر قابل انکار است که معدودی از حقایق را به صرفِ اراده و یا به همراهی استعداد و پشتکار، نتوان بزودی درک کرد: **كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الْآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ**^۱.

آری، درک حقیقت، چشم بصیرت می‌خواهد. در افواه و ألسنه است که "حقیقت، تلخ است"؛ بلی، حقیقت را پذیرفتن، امرِ سهمگین و ثقیلی است، تا چه رسد به حقیقتِ مطلق!! آدمی را آنچه أظهر از شیئی دگر است، جسمیت و حیوانیت اوست و این خصیصه مشترک، او را از بهره‌وری از قوه آدمیتش باز می‌دارد و سعی بلیغی در این امر دارد. در غالبِ آدمیان، این قوه، غالب است و مسلط؛ مگر آنکو لحظه‌هایی را چشم بر هم نهاده باشد و محیطِ خویش را کآن لم یکن مفروض، وانگهی "بیاندیشد" و "بیاندیشد که بیاندیشد" و "بیاندیشد که میاندیشد" و آنگاه "بیاندیشد که اندیشیده است". البته همانقدر که "بیاندیشد" او را کافی است در این مهم، که فقط ظواهر را ببیند، بل بنگرد ظُهورِ این ظواهر را؛ بنگرد که آنچه را که ظاهر است، ظُهری نیست تا در پس آن، ظُهر و ظُهوری نهفته باشد و...؟ و این رشته را بگیرد و پیش رود تا در بیابد که آنرا سررشته‌ای نیز هست یا خیر؟ **إِنَّ عَلَیْكُمْ رِضْدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ وَ عُیُونًا مِنْ جَوَارِحِكُمْ وَ حُقَاطَ صِدْقٍ یَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ وَ عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ**^۲. آیا ماده را تا به مرحله شدن نرسیده و یا نیاغازیده، امکان بر وجود یقینی و درک این وجود هست؟ طبیعیون، منکر این مطلبند. پس آیا این غیب را و این ناآمده‌ها را چگونه درک می‌کنیم؟ گویند که چون از مقوله "ماده" است قابلِ درک است و وصل. سَلَمْنَا؛ لیکن این ارتباط را چه کنیم و چه برایش بگوییم؟ آیا چیزی که معدوم است و هیچ رشته‌ای بر وصولش موجود نیست، به چه سان در ذهنمان گنجیده است؟ تا آنجایی که ماده، مولدِ ماده است، حرفی در درکش نیست، اما آنچه را که در وجودِ فرضیش، قابل فرض است ولی در موجودیتش در عالم عین و حصول، بعیدالذهن، چگونه در تفکر - که به قول بعضی، از مقوله ماده است - ره یافته است. انسانِ هزار سر را تصوّرش ممکن است، اما تصوّر وجودش را شکی نیست که بس بعید است. پس به چه طریقی و با چه رابطی، در عالم فرض می‌آید؟ همین این مثل، که یا بعید است و یا ممتنع. آیا این رابط، خودش نیز ماده است؟ هر کودنی که مسؤلِ این سؤال باشد، پاسخش منفی است. این را گفتیم، پیش از آنکه به ما بگویند که «ذاتی مسمی به "خدا"»، اگر از قبیل اجسام است، پس هم تصوّرش را اشکالی نیست و هم وجودش یقینی است؛ و اگر از ماده و مادّیات نیست - برطبق

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴ صفحه ۱۱۳.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۵۷ صفحه ۱۵۸.

ادّعی الهیین - پس اصالتاً عبث است و فاسد؛ پس از دو حال خارج نیست: یا "خدا هست و مادّه است" و یا "خدایی نیست". آری، ما با طرح و اثبات اینکه لااقل، یک شیئی غیر مادّی - مثل همان رابط - داریم، پاسخ به آن اشکال را هم دادیم. بنابراین - که وجود موجود غیر مادّی (یعنی موجود غیر محسوس به حواسّ خمسّه ظاهریه) یقینی است - متوجّه می‌شویم که اینگونه نیست که یا "خدایی هست و مادّی است" و یا "خدایی نیست"، بلکه برطبق بیان فوق، راه سوّمی هم هست که نه تنها قابل‌الهضم است و ساده‌تر، بلکه یقینی و یقین‌آور است و بدون هیچ اشکالی. پس اولاً برای یک متفکر و یک انسان، در مقوله باریتعالی، فقط دو راه نیست بلکه سه راه است: ۱- هست و مادّه است. ۲- نیست. ۳- هست و مادّی نیست. طریقین اوّلین را در ردّ و تردیدش به قدری وضوح است که نیازی به اقامه نیست، زیرا که آفتاب آمد دلیل آفتاب. اما اگر در مرحله ثانی، اصولاً نخواهیم عالم هستی را با چیزی به نام خدا بسنجیم، چاره‌ای نیست جز اینکه ادّعا کنیم که "مادّه، مَحیی و مُمیت مادّه است"...

... بنابراین :

الف - اگر بگوئیم که «إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا مَمُوتٌ وَ نَحْيٍ»^۸ در این معرضیم که پس این سلسله را چرا همچون سایر سلاسل، ختم و اجل و ابتدایی نیست؟ در این معرضیم که اگر سلسله مذکوره را آن مذکورات هست، پس چون است و در چه زمانی است؟ در این معرضیم که بالاخره، هر قدمتی را که برایش تصوّر کنیم، او را به یقین، سرآغازی خواهد بود که چیست؟ در این معرضیم که این عالم کون را - که ابتدائی داشته - پیش از آن ابتداء، چه صورتی بوده است؟ معدوم بوده است یا موجود؟ اگر موجود بوده، که تحصیل حاصل است و مادّه را با مادّه و موجود را با موجود، فرقی نیست؛ پس به کجا می‌انجامد؟ چاره‌ای نیست جز اینکه در مقطعی، به عدم برخورد کنیم و بگوئیم که سابقش معدوم و عدمی بوده! حال، در این معرضیم که چگونه این عدم را - که عدم مطلق است و حتّی (بنا بر فرض، که مادّی هستیم و از طبیعیون) وجود غیرمادّی هم نداشته - ناگاه وجودی حاصل شده است؟! پس این قول را بقائی و ارجی نیست. إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا^۹.

ب - و اگر این عالم هستی را با شیئی دیگر - یعنی خالق یگانه - بسنجیم:

۱ - اگر بگوئیم که «نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُّ لَهَا عَاكِفِينَ»^{۱۰} و «اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا»^{۱۱}، در این معرضیم که پس چرا این مادّه عظیم را چنین قدرتی است و هیچ فنایی نیست - و فی الواقع مرجع همان مبحث پیشین خواهد بود ؟- سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ^{۱۲}.

^۸ - سوره مؤمنون، آیه ۳۷.

^۹ - سوره اسراء، آیه ۱۴.

^{۱۰} - سوره شعراء، آیه ۷۱.

^{۱۱} - سوره بقره، آیه ۱۱۶.

^{۱۲} - سوره صافات، آیه ۱۸۰.

۲- و اگر بگوئیم که «لَا إِلَهَ»، در این معرضیم که پس «مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»؟ پس عالم هستی را که متحوّل است، چه باعنی و چه فاعلی و چه خالق است؟ وَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ^{۱۳}.

۳- پس نمی ماند مر ما را به جز اینکه بگوئیم: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»^{۱۴}. فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِلا أَوَّلٍ كَانَ قَبْلَهُ وَ الْأَخِرِ بِلا آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَهُ، الَّذِي هُوَ كَائِنٌ لَا عَنْ حَدِيثٍ وَ مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لِإِمْقَارَتِهِ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لِإِمْرَائِلَتِهِ^{۱۵}. وَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَلَمَلِكُ الْقُدُّوسُ أَلْسَلَامُ أَلْمُؤْمِنُ أَلْمُهَيِّمُنُ أَلْعَزِيزُ أَلْجَبَّارُ أَلْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ، هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يَسْبُحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^{۱۶}.

و اما آنچه را که پیش می آید در اذهان، که "این غیر جسم و غیر ماده را چگونه قدرت است بر ایجاد جسم و مواد؟"، پاسخ را به تلویح، در مضامین سابقه می یابیم. او موجودی لا عن عدم؛ مفهوم این کلام لزوماً این نیست که پس سایر موجودات، موجودی عن عدم، زیرا اصل در این امر، صالحیت برای طرفین - وجود و عدم - است. ما سوی الله، چه بنابر قولی، حادث باشند و چه بنابر قولی، قدیم - و مبروزة لطف الهی -؛ در هر دو حال، صالحند برای عدم - چه عدم ابتدائی و چه معدومیت فعلیه ملموسه محسوسه - لیکن آن وجود مطلق را ملکه عدم، به هیچ نحوی نبوده و نیست و نه عدمش. یا مَنْ يَرَى وَ لَا يَرَى، یا مَنْ يَخْلُقُ وَ لَا يَخْلُقُ، یا مَنْ يَهْدِي وَ لَا يَهْدِي، یا مَنْ يَحْيِي وَ لَا يَحْيِي، یا مَنْ يَسْئَلُ وَ لَا يَسْئَلُ، یا مَنْ يَطْعَمُ وَ لَا يَطْعَمُ، یا مَنْ يَجِيرُ وَ لَا يَجَارُ عَلَيْهِ، یا مَنْ يَقْضِي وَ لَا يَقْضِي عَلَيْهِ، یا مَنْ يَحْكُمُ وَ لَا يَحْكُمُ عَلَيْهِ، یا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ، سُبْحَانَكَ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، الْعَوْتُ الْعَوْتُ، خَلَصْنَا مِنَ النَّارِ يَا رَبِّ^{۱۷}.

وَ أَعْلَمُ أَنَّ مِنْ لَوَازِمِ عَظَمَتِهِ تَعَالَى إِعْطَاءَ مَا لَيْسَ بِهِ وَ لَيْسَ فِيهِ، وَ أَنَّ تَعَالَى يَخْلُقُ كُلَّ شَيْءٍ بِقَدْرِ وَ مَا أَمْرُهُ إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلِمَةٍ بِالْبَصْرِ. إِنَّهُ يَرِيدُ الْكُونَ فَيَكُونُ الْمَعْدُومُ مَوْجُودًا. ثُمَّ أَعْلَمُ أَنَّ إِنْ كَانَ فِيكَ شَكٌّ بَعْدَ مَا قُلْنَاهُ وَ أَرَيْنَاهُ مِنَ الْأَقْوَالِ وَ الْآيَاتِ فَمَا يَلْزَمُكَ هُوَ أَنْ تَصْبِرَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ تَتَفَكَّرَ فِيهِ وَ تَتَبَصَّرَ فِيمَا يَأْتِيكَ مِنَ الشُّكُوكِ، لِأَنَّ الْوُصُولَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى لَا يَقَعُ إِلَّا بِتَصَدِيقِهِ الْبَدْوِيِّ الْإِجْمَالِيِّ فِي الْقَوْلِ وَ الْجِنَانِ؛ فَإِنَّهُ تَعَالَى هُوَ الْخَيْرُ الْمَطْلُوقِ وَ الْوُصُولُ إِلَى الْمَطْلُوقِ لَنْ يُمْكِنَ إِلَّا بِالصَّبْرِ وَ التَّعَمُّيقِ وَ الْفِكْرِ وَ التَّدْكِيرِ: «وَ لَوْ يَعَجَّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعْجَلَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ...»^{۱۸}.

^{۱۳} - سورة حشر، آیه ۲۴.

^{۱۴} - سورة محمد ﷺ، آیه ۱۹.

^{۱۵} - نهج البلاغه، خطبه ۱ صفحه ۲.

^{۱۶} - سورة حشر، آیات ۲۲ تا ۲۴.

^{۱۷} - مفاتیح الجنان، دعای جوشن کبیر، قطعه ۵۱.

^{۱۸} - سورة یونس، آیه ۱۸.

تُمْ أَنْتُمْ مَمْرُونَ، وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ، وَ مَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ^{۱۹} .

آنکه از خواب برخاستم و چشمها را گشودم. می دیدم که در خوابم. به خود آمدم و هیمن قدر که خود را انسان می دیدم، از خودم بدم آمد و از اینکه می توانم بیدار باشم و مع ذلک در خوابم، متنفر شدم؛ چرا که می نگرستم که این حیوانِ دوپای، اگر چشم بسته راهی را برود - همین راههای ظاهری را - نه تنها آن راه را نخواهد دید و بیراهه را طی خواهد کرد، بلکه پایش به تکه سنگی و مانعی برخورد خواهد کرد و آدمی را سرنگون و مجروح و أحياناً معدومش خواهد نمود - در آنزمان که پرتگهی را قدم نهد (با چشمهای بسته و با نا آشنایی به مسیر) و به ناگه در حسیض دره ای سقوط نموده و لاشه اش را تکه تکه نماید - عقل را بر نفس، غالب آوردم و به خود چنین نمودم که: پسر جان، أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ^{۲۰}

لحظه ای به خود آی و لختی بیاندیش: انکارِ شیء، امری سهل است و از هر دیوانه ای برآید. بیا و اندی - آری اندی - در این مُنکر، شکی بنمای؛ مگو که هیچ نیست و هر چه هست، خیال است و وهم؛ قدری به خودت بازگرد و بر خودت تلقین بنمای که: مگر من جاهلم و مگر دیوانه ام؟ مگر قوه عاقله ام را برای چه و از بهر چه روزی نهاده ام؟ چرا آنچه را که نه بر وجودش آگهم و نه از عدمش مطلع، چرا بی دلیل، انکارش نمایم؟ باید به خود بگویم که "وجودش شاید" و "رویتش باید"...

و من نیز از همین جا آغازیدم. گفتم که "شاید باشد"، پس مطلقاً انکارش نکردم؛ گفتم که "اگر هست پس باید بتوانش دید"، پس حرکت کردم تا بیابم.

حرکت کردم تا بیابم. از کوه و دشت و زمین و آسمان و از همه چیز، سراغش را گرفتم، اما نیافتم. فکر می کردم که این مجهول را همچو سایر مجهولات، به صرف فکر و تفکر می توان معلومش نمود. می دانستم که «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ^{۲۱}» اما ذواللب را صرفاً متفکر می انگاشتم، لذا هرچه می رفتم به مقصد نمی رسیدم، تا اینکه در نیمه راه، یافتم که هنوز در اول راهم. زیرا در اول می خواستم که "انکار مطلق" نکنم، فلذا شروع کردم، حال می بینم که در اینجایی که به خیالم نیمه راه است، هنوز هم او را مطلقاً انکار می کنم؛ زیرا "مقصد را یافتن"، نیازمند "از طریقش رفتن" است، و من، راه را گم کرده بودم. پس به خود آمدم و دیدم که در کنار تفکر، چیز دیگری نیز نیاز است که لازمه تصدیق اجمالی - یعنی تحقق "شک- است. آری، اولی الألباب را شناختم: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ

^{۱۹} - سورة أنعام، آیات ۲ تا ۴.

^{۲۰} - دیوان امام علی علیه السلام، تألیف قطب الدین بیهقی و تصحیح و ترجمه دکتر ابوالقاسم امامی صفحه ۲۳۶.

^{۲۱} - سورة آل عمران، آیه ۱۹۰.

يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۲۲ .

گفتیم که ما را چاره‌ای نیست جز آنکه بگوییم "هست و مادی نیست". حال، این قدرت عظیمه را چه حاجتی بر نمایش بوده؟ کلام، هم آسهل از اینست که مستدل گردد و هم اقل. او که می‌تواند، چرا نکند؟ قاعده لطف را نیز کاری نیست - هرچند که قاعده‌ای است لطیف و کلامی است عمیق و ظریف - ولی ما را همین قدر کافی است که او که می‌تواند، چرا نکند؟ آیا فعل، دال بر نیاز است؟ اگر همین مسئله ساده را درک کنیم کافی است. لازمه فعل و ایجاد، نیاز نیست و یا لااقل، نیاز شخص فاعل و موجد نیست. پس باید مسئله را اینچنین طرح نمود که: حکمت خلقت چیست؟ الآن، دیگر ندانستی جواب این سؤال، ما را ضرری نمی‌رساند. همین قدر که از وجود او، رفع نیاز کردیم، کافی است؛ و اما این را که پس "حکمت خلقت چیست؟" می‌توان در طول راه به دست آورد. أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَاتُرجعون ۲۳ . وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا، ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا ۲۴ . وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۲۵ .

به او توجه کردم. در کنار تفکر فی خلق السماوات و الأرض، به یاد او بودم. تو گوئی کلیدی یافته‌ام. رفتم که درب را ببابم و بازش کنم. دیدم که او ما را موضوع نموده و مقصد ما را خودش قرار داده است و می‌گوید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا ۲۶» و «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ ۲۷».

خانه‌ای را که هیچ آشنای به مکانش نیستی، آیا می‌توانی تنها با فکر کردن در آثار آن یا صاحبان آن، بیابی؟ یا اینکه در کنار آن تفکر، همیشه بیادش هم باشی تا بتوانی بیابی؟! بسی لغو و بیهوده است. آقا، برو و نشانی آن خانه را از آن کسی که می‌داند و رفته است بپرس، وانگهی به یادت باشد که چه می‌خواهی و سپس درباره‌اش بیندیش، تا آنکه که بیابی.

دیدم که این راه و آن مقصد را تنها با آن دو تا نیز می‌توان رفت. آن دو، از لوازم این مسیر است لیکن در مرحله کفایت، بسنده نیست. راه مجهول، رهنما می‌خواهد: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مَبَشِّرًا وَ نَذِيرًا ۲۸ وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا ۲۹». آری، این راه، شاهدی و ناظری می‌خواهد تا هر وقت که پایمان لغزید یا خواست که بلغزد، هشدارمان دهد و بیدارمان کند. این راه، مبشّری و نذیری می‌خواهد تا در وقت بشارت و بشاشت، تبشیر نماید و در گاه انذار و خطر، منذرمان باشد. این راه، داعی و فراخوانی خواهد تا غافلین ره نیافته را به راه فراخواند و نیز ره‌یافتگان سست را راهپیمایان چُست کند. این راه، از ابتدا تا انتهایش و نیز بعد از وصول به خانه

۲۲ - سورة آل عمران، آیه ۱۹۱.

۲۳ - سورة مؤمنون، آیه ۱۱۵.

۲۴ - سورة صاد، آیه ۲۷.

۲۵ - سورة ذاریات، آیه ۵۶.

۲۶ - سورة إنسان، آیه ۳.

۲۷ - سورة كهف، آیه ۲۹.

۲۸ - سورة أحزاب، آیات ۴۵ و ۴۶.

منظور، سراجی و چراغی می‌خواهد تا انارهٔ مسیر کند و مُنیرِ سائرین باشد. آیا راهِ سخت را و مقصدِ مطلوب را انتظارِ وسیلهٔ نامطلوب، نباید باشد؟ مگر حکمت الهی چیست که راه وصولش و وصول به ذاتش را وسیله‌های ساده می‌نهد؟ آری، بایستی که چنین شود، بایستی برای این راهِ سخت، مَرکبِ ساده ولی عموماً نامطلوبی باشد تا آنان که در گروِ نفسِ خبیثِ خویشند و خودستایند و خودبینند و طالبِ دنیایند بگویند: «مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا»^{۲۹} و بگویند: «إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يَرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُم بَسْحَرِهِ»^{۳۰} و بگویند: «شَاعِرٌ نَزَّبَ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»^{۳۱} و بگویند که: «مَجْنُونٌ»^{۳۲} و بگویند که: «مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ»^{۳۳} و...

دیدم آنکه راه را رفته است و حقّ و سبیل و سبیلِ حقّ و حقّ سبیل را می‌شناسد، باید با او رفت و با او گام برداشت و دنبال او بود. او نیز خودش مسئول است و اصولاً مسئولیتی به غیر از این ندارد: «فَاسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ»^{۳۴} آری، راهبر نیز باید خودش از خودش و از خدایش بگوید. او باید بگوید: «إِنِّي رَسُولٌ أَمِينٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ»^{۳۵} و باید بگوید: «يُوحَىٰ إِلَيَّ»^{۳۶} و باید بگوید: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ»^{۳۷} و باید بگوید و باید بگوید؛ هرچند که کاذبش پندارند و مغرورش انگارند. اما اگر آن خواب‌ها لحظه‌ای را به خود آیند می‌بینند که آن وسیله، آن فرد، آن راهبر و آن امام، دنبال زر و زیور و جاه و مقام دنیوی نیست تا با دروغ، کاخ و باغی بسازد و اعتباری به دست آرد، و یا با از خود گفتن و حقیقتِ خویش را نمودن، منزلت و رفعتی از بهر خویش به کف آورد. اگر لمح‌های نیک بنگرند و بیندیشند، خواهند دید و خواهند درک نمود که او در کنار همهٔ تعریفاتِ از خویشتن و نمودنها، مُخلص نیز هست و قائل است به اینکه: «إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ»^{۳۸}. امیرالمؤمنین علیه السلام نیز که همچون همه، دچار این درد بود، از این امر، فریاد سر می‌دهد و می‌فرماید: «فَإِنْ أَقْلٌ يَقُولُوا "حَرَصَ عَلَى الْمُلْكِ، وَ إِنْ أَسْكَتْ يَقُولُوا "جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ". هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّيْتِيَا وَ التِّيَا؛ وَ اللَّهُ لَابْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ»^{۳۹}.

آری، در مسیرِ تقربِ إلى الله، علاوه بر آنکه باید منقطع از دنیا بود و کمال الانقطاع را داشت، باید مخلصاً لله بود و در پی یافته‌ای رهنورد؛ آنگاه در کنار ذکر الله، تفکر و تعمق نمودن در آیات و

^{۲۹} - سورة شعراء، آية ۱۵۴.

^{۳۰} - سورة شعراء، آيات ۳۴ و ۳۵.

^{۳۱} - سورة طور، آية ۳۰.

^{۳۲} - سورة قمر، آية ۹.

^{۳۳} - سورة فرقان، آية ۷.

^{۳۴} - سورة هود، آية ۱۱۲.

^{۳۵} - سورة شعراء، آيات ۱۰۷ و ۱۰۸.

^{۳۶} - سورة يونس، آية ۱۵.

^{۳۷} - سورة آل عمران، آية ۳۱.

^{۳۸} - سورة أنعام، آيات ۱۶۲ و ۱۶۳.

^{۳۹} - نهج البلاغة، خطبة ۵ صفحة ۱۳.

بینات، تا آنکه که معرفت، حاصل شود و حق تعالی را به عین بصیرت و به علم سیرت ببیند، و تا چنان گردد که همچون مولی الموحّدين ﷺ بگوید: «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ».

او را که یافتیم و دانستیم که خالق است و مرئی است و مصوّر، و بایدی را که در خلقتش بود، به کف آوردیم، این قیاس را پیش خواهیم آورد که چوپان، گله را یله نکند و رها ننماید، بل تربیتش کند و بسازد. انسان باید تحرک داشته باشد. و می دانیم که می شود:

«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حدّ است مقام آدمیت»

مزیت انسان - حتی از دید مادیون - اینست که محصور در حصار نیست، اینگونه نیست که مثل سایر حیوانات، راکد بر طریقی باشد و بر غریزه ای ثابت. انسان، به برکتِ قوهٔ مُفکره اش که تعمیم خاص و تخصیص عام می دهد، در معرض تقدّم است؛ لیکن در عین حال، از خصیصهٔ مذکور - که یکی از ثمراتش آزادی و اختیار است - در خلافِ جهتِ پیشرفت و تکاملش نیز بهره‌وری می کند. آنجا که علم و فن، در خدمت دنیای دنی و ظواهرِ ادنی باشد، چه تفاوت و دیگرگونی، فیما بین انسان و جانور است؟ جانوران را نیازی به پیشروی‌های در حیاتشان نیست و بلکه، تجددهای آدمواری، برای جانوران، بسیار ثقیل و نامطلوب می باشد. سگ بی زبان را همان خوش آید که در خاک و خَس بدوَد و پَرَمَد و بشکارد و تغذیه نماید، نه آنکه بر تختِ روان بنشیند و تحتِ ریاحِ مُروّحه‌های کهربایی، مُبرَد گردد و یا حرارت و گرمی پذیرد - چرا که اگر نیک بدانیم، مرگ برای او به از این زندگی مجلّل است - ولی انسان، به حسب نیازی که به بهتر زیستن و مرفه‌تر بودن دارد، لذا باید که از نیروی مغز و بازوی خویش، آنرا تحقّق بخشد. پس در جنبهٔ این زندگی ظاهری، هیچ فرقی میان انسان و حیوان نیست. انسان باید بفهمد که "هستی چیست؟" و "اساس هستی چیست؟" و "منتهای هستی کجاست؟" و "آیا در منتهی، ابتدایی دگر است؟" و...

بنابراین، آدمی، آزاد است که بیاندیشد و برگزیند و طیّ طریق کند.

لذتِ من آغاز شد. تا پیش از این، که به تنهایی و عزلت و تنها با ذکر و فکرَت به دنبال او می رفتم - و نمی یافتم - بسی مشکلات در پیش روی داشتم که قابل حلّ نبود. تا آنکه آن شیخِ عارفِ پیر را یافتم که می فرمود: «وَاللّٰهُ نَحْنُ الصّٰرَاطُ الْمُسْتَقِیْمُ». رفتم و دستم را به دست او نهادم و او نیز چه گرمی و چه لطفی داشت و با چه مهر پدران‌ه‌ای مرا در برَش می گرفت و چه مشکلاتی را که برایم حلّ می کرد. تو گویی که او همان شاهد و مبشّر و نذیر و داعیِ اِلَى اللّٰهِ و سراجِ منیر بود - و هم آن روز و هم امروز دریافته‌ام که بود - او به رمز و به اشاره سخن می گفت و من به دنبالِ رمز و اشاره اش - که

«تو مو می بینی و من پیچش مو تو ابرو من حکایت‌های ابرو»

- و بدینسان بود که رموزات و اشاراتش را چون می خواستم که بدانم، دانستم ...

آری، دانستم که این راه، راهی نیست که با برهان و دلیل و فلسفه‌ها بتوان به مقصد رسید. این

راه، راهی است که بایستی آن را پیمود و دید. آری باید دید، باید دید، باید دید. دقت کنید که: باید دید. هر چند که تا دیدن، راهی بس دراز است (البته برای کثیری از افراد، لیکن خیلی نیز هستند که این مسیر را کَلَمَحِ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ^{۴۰} طی می‌کنند) ولی انسانی که رسید و دید، دیگر ذره‌ای شک و ریب در او نیست؛ هر چه هست، یقین است و عین‌الیقین است.

حال، که انسان، مختار است و برمی‌گزیند، بر چوپان است که او را سر در گم نکند و رهایش ننماید. او را راهی در پیش پای مینهد و می‌گوید: همه از من و از یدِ قدرتِ من پدید آمدید - «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^{۴۱}» - و می‌دانید که من «رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ^{۴۲}»، پس مر شما را ره اینست که به سوی من حرکت کنید: «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ^{۴۳}».

حالی که «إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا^{۴۴}» پس چه به که این رجعت را به توبه بدل نماییم. توبه و متاب، امری است زاید بر رجعت و رجوع. این، به جبر است و آن بر تفویض. پس بایستی که راهی بنماید و نموده است. راه، راهبری نیز خواهد: «لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ^{۴۵}».

این راهبر، چه کسی می‌تواند باشد؟

آیا پیشوای سبیلِ اللَّهِ، خودِ خداوند است؟: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأُذُنِهِ مَا يَشَاءُ، إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ^{۴۶}»،

آیا راهبرِ راهِ حق، مفسده جویند و در بندانِ نفس؟: «وَمَنْ يَضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ^{۴۷}» و «تِلْكَ أَلْدَارُ الْأَخِرَّةُ نَجَعَلَهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا^{۴۸}» و

«ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش»،

آیا امامِ طریقی معرفت، باید از جنسِ مَلَك و به اصطلاح، «از ما بهتران» باشد؟: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ^{۴۹}»،

پس آیا امام، راهبر و پیشوای حق، کیست؟: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ^{۵۰}»،

و آیا او از کدام فرقه از دو طریق است؟: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَى^{۵۱}»،

و آیا از " هَادِينَ "، کدام است که برتر است؟: «أَفَمَنْ يَمْشِي مُكَبِّاً عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي

^{۴۰} - سوره نحل، آیه ۷۷.

^{۴۱} - سوره حجر، آیه ۲۹.

^{۴۲} - سوره أنعام، آیه ۱۶۴.

^{۴۳} - سوره تحریم، آیه ۸.

^{۴۴} - سوره مائده، آیه ۱۰۵.

^{۴۵} - سوره یونس، آیه ۴۷.

^{۴۶} - سوره شوری، آیه ۵۱.

^{۴۷} - سوره أعراف، آیه ۱۸۶.

^{۴۸} - سوره قصص، آیه ۸۳.

^{۴۹} - سوره أنعام، آیه ۹.

^{۵۰} - سوره كهف، آیه ۱۱۰.

^{۵۱} - سوره یونس، آیه ۳۵.

سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^{۵۲}»،

و آیا آن طریقی که او ما را بدان رهنمون است کدام است؟ : «وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^{۵۳}»....

و اما آن وسیلتی را که در بابِ إعجازیتش به رُخ می‌کشد، و آن ضابطه‌ای را که بایستی با ضابطه‌شناسش شناخت، آری، آن را که در عظمتش هیچ عالمِ اندیشمندی تا کنون و نه بعد از این، اندیشه در شک نکرده و نمی‌کند: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا مِثْلَ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ مِثْلَهُ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا^{۵۴}»؛

و این چه مصحفی است و چه در بر دارد که خلائق را مات و مبهوت خویش نموده؟: «وَ لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا^{۵۵}»،

ولی در جوابیم «فَإِنَّهَا لَاتَعْمَىٰ الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَىٰ الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^{۵۶}». این سینه‌ها را و این قلبهای در سینه‌ها را چه چیز است که تیره و تار می‌کند؟

چرا این آینه را که می‌توان مصفایش نگاه داشت، با غبارِ نفسِ خویش تیره می‌کنیم؟ چرا لااقل، گامِ عقل را بر هیكلِ نفسِ خویش نمی‌نهیم تا بلکه بتوانیم ذره‌ای از ذات باری را درک کرده و در خودمان متجلی کنیم؟ چرا اِباء می‌کنیم، چرا آنچه را که در ذهنِ ناساخته خودمان می‌سازیم، نام "عقل" برایش می‌نهیم؟ آیا این عقلِ ماست که وقتی انسانی را که خود را چون سایر انسان‌ها می‌داند و می‌نامد، لیکن فقط می‌گوید «يُوحَىٰ إِلَيَّ^{۵۷}»، وقتی او را می‌بینیم که سخن می‌گوید و از خود و از خدایش دادِ کلام می‌دهد، آیا این عقلِ ما است که ما به جای اینکه به کلامش که معجز است و فصیح، بنگریم، به ما می‌گوید آنچه را که سائرین نیز گفتند؟: «وَ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتِ عَلَيْنَا كَسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ^{۵۸}».

عزیز من! اینها که تو می‌گویی، کاری نیست که از عهده عارفین به حق و واصلینِ معبود، ساخته نباشد. اما سخن در اینجاست که این اعمالِ فوق‌العاده، نه برای آنان شآن و منزلتی است و نه برای تو کارساز و راهگشا. مگر نمی‌بینی که رُقَىٰ فِي السَّمَاءِ را (که کاری بس چشمگیر است) نیز نمی‌پذیرند و باز می‌گویند که: «وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزَّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ^{۵۹}»!...

^{۵۲} - سورة ملك، آیه ۲۲.

^{۵۳} - سورة شوری، آیه ۵۳.

^{۵۴} - سورة اِسرائ، آیه ۸۸.

^{۵۵} - سورة اِسرائ، آیه ۸۹.

^{۵۶} - سورة حج، آیه ۴۶.

^{۵۷} - سورة یونس، آیه ۱۵.

^{۵۸} - سورة اِسرائ، آیات ۹۰ تا ۹۳.

^{۵۹} - سورة اِسرائ، آیه ۹۳.

ای عزیز! آدمی تا پای حقیقت، بر نفسِ خود نهاده است، تسلیمِ هیچ امری نمی‌شود، نه "کلامِ عظیمی"، نه "سخنی که در قلبِ آدمی اثر گذارد و اشک را بر گونه‌اش جاری و بغض را در گلویش فرا گیرد"، نه "معجزه‌ای"، نه "کشفی و کرامتی" و نه... و نه هیچ چیزی. مگر آنان که با چشم خود دیدند که «أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ أُنشِقَ الْقَمَرُ»^{۱۰} چه گفتند؟ چه کردند؟ آیا پذیرفتند؟ آیا اعتماد کردند؟: «وَ إِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ يَعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ»^{۱۱}. آری، انسانِ تابعِ هوای نفس، هر امرِ عظیم و خارق‌العاده‌ای را هم که ببیند، باز هم إعراض می‌کند و آن را جادویی بیش نمی‌داند و می‌گوید "سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ"^{۱۲} و "هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ"^{۱۳}...

آیا باز نمی‌دانی این چیست که نمی‌گذارد تا بپذیری؟ باز هم فکر می‌کنی که عقل است؟ پس بیا و دنبال همان کلام را بنگر: «وَ كَذَّبُوا وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَ كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ»^{۱۴}! می‌بینی که تکذیب و نپذیرفتن، عاملش اتباعِ نفس است: «وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ». اما مواظب باش - تو را به خدا - که این امر، در درونت مستقرّ نماند.

اکنون بدان که آنچه عظیم است و آنچه کرامت است و آنچه مُعْجَز است و آنچه مؤثّر در قلوب است (نه معجِبِ عیون)، آری، آن چیز، کلامِ عظیم است، اَنْبَاءِ مُزْدَجِرِه است، حکمةِ بِالْغَةِ است: «وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْاَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ حِكْمَةٌ بِالْغَةِ»^{۱۵}. اگر قرار به پذیرفتن و اعتماد باشد، در خانه اگر کس است یک "حرف" بس است.

... هان ای عزیز! کلامِ حق و اِنْبَاءِ حَقِّ، مُزْدَجِرِ است، و بدان که این تو هستی که از آن مُزْدَجِرِ، یا مُنْفَعِلِ گردی یا مُنْزَجِرِ شوی. اگر مُنْفَعِلِ گردی، که مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ؟ و اگر مُنْزَجِرِ شوی: «فَمَا تُغْنِ الْاَنْذَرُ»^{۱۶}...

... زودرنجی و نازآوری و لوس‌بازها را باید فروهشت: «جای جان پیش است جای ناز نیست». اگر گفته حق، که تلخ است، ناخشنودمان کند و به إعراضمان بکشانند - که بگوئیم: ما را تقرب و تبعد، علی‌السّویه است پس بدان که در مرحله اولین، باید از خدایت ناخشنود گردی و بر او باید خشم کنی و ترشروی گردی؛ چرا که خدایت بیش از همه کس ترا سرزنش میکند و به سخره می‌گیرد: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى الْاَنْفُسُ»^{۱۷},

«أُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ»^{۱۸}، «إِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا. إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا. وَ إِذَا مَسَّهُ

^{۱۰} - سورة قمر، آیه ۱.

^{۱۱} - سورة قمر، آیه ۲.

^{۱۲} - سورة قمر، آیه ۲.

^{۱۳} - سورة صاد، آیه ۴.

^{۱۴} - سورة قمر، آیه ۳.

^{۱۵} - سورة قمر آیات ۴ و ۵.

^{۱۶} - سورة قمر، آیه ۵.

^{۱۷} - سورة نجم، آیه ۲۳.

^{۱۸} - سورة أعراف، آیه ۱۷۹.

الْخَيْرُ مَنُوعًا^{٦٩}»، «فَقَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ^{٧٠}» و...؛ پس بیا و با خدای خود هم قهر کن و بنای ناسازگاری بنه، اما...، اما اگر چنان باشی که گفته شد، پس بدان که تو، با خدای خود نیز در ستیزی، لکن خودت را فریب می‌دهی و چنین می‌انگاری که: «اللَّهُمَّ رَبَّنَا إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»!!...،

... ای کاش که زبان حال و لسانِ قَالِ آنکسی را که مزدجر است میدانستی. ای عزیز! آنجا که زبان تیز و لسانِ عیبگیر و بیانِ سرزنشگر نباید باشد، آنجا جای دیگر است: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ^{٧١}»، اگر عمداً و بعلم هم بود باز هم می‌گویی که «لَا تَسُبُّوا^{٧٢}؟! مگر حجت بر تو تمام نشد: «وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ. حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ^{٧٣}»؟ آیا باز هم اتباعکردنِ تو از نَفَسَتْ - که بارزترین نمونه دعوتِ غیر خدا است - عدواً و مِنْ عِنَادٍ و بغیر علم است؟...

— فَانْتَبِهْ يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ خَيْرًا لِأَنْفُسِهِمْ، إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيُزِدُوا إِثْمًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ^{٧٤}» وَ تَوَجَّهْ بِكَمَالِ نَفْسِكَ أَنَّهُ: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ، وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطَلِّعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ: "يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ، فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ^{٧٥}، وَ إِنْ تَوَمَّنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ^{٧٦}» وَ أَنْتَبِهْ وَ تَوَجَّهْ يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ مِمَّا لَمْ يَفْعَلْ مِنَ الذُّنُوبِ :

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ، سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخَلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ : "وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ^{٧٧}» وَ

«گر می نخوری طعنه مزین مستان را بنیاد مکن تو حيله و داستان را

تو غره بدن مشو که می می نخوری صد لقمه خوری که می غلام است آنرا^{٧٨}»

وَاعْلَمْ أَنَّهُ: «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيَاءُ، سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَ قَتَلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ نَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ^{٧٩}»، ثُمَّ أَعْلَمَ وَ تَوَجَّهْ وَ أَنْتَبِهْ: «ذَلِكَ مِمَّا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ^{٨٠}». «فِيَا هَيْهَاتَ مِنْ هَذَا الْقَوْلِ: «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَاهَدَ إِلَيْنَا الْأَنْوَمَانَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ؛ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ

^{٦٩} - سورة معارج آيات ١٩ تا ٢١.

^{٧٠} - سورة عبس، آية ١٧.

^{٧١} - سورة أنعام، آية ١٠٨.

^{٧٢} - سورة قمر آيات ٤ و ٥.

^{٧٣} - سورة آل عمران، آية ١٧٨.

^{٧٤} - سورة آل عمران، آية ١٧٩.

^{٧٥} - سورة آل عمران، آية ١٨٠.

^{٧٦} - رباعيات خيام.

^{٧٧} - سورة آل عمران، آية ١٨١.

^{٧٨} - سورة آل عمران، آية ١٨٢.

بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^{۷۹} . « وَ أَمَا أَنْتَ يَا أَيُّهَا النَّذِيرُ الْمَحْزُونُ: «فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ^{۸۰} » وَ نَحْنُ نَعْلَمُ بِأَنَّهُ: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ^{۸۱} » فَيُنَبِّغِي أَنْ نَعْلَمَ وَ نَتَّوَجَّهَ وَ نَنْتَبِهَ مَعَ ذَلِكَ بِأَنَّهُ: «وَ إِمَّا تُوفِّونَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ، وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ^{۸۲} ...»

... و اما آنگاه که مسلم شود که این متاع آغور، کار خود را کرده؛ آنگاه که بر نفس صالحه مطمئن، یقینی گردد که فلانرا نفس سیئه اماره، غالب گردیده؛ آری، در آنگاه و در آن زمان - که خدایش پدید نماید- خطاب خواهد رسید که: «قَتَوْلَ عَنْهُمْ. يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَى شَيْئٍ نَكِرٍ، حُشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنتَشِرٌ، مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمَ عَسِيرٍ^{۸۳}» ...

... و فریاد همه صاحبانِ نفوسِ مطمئنّه همین بوده است که خدایا، مگر ما از اینان چه می‌خواهیم که انکارمان می‌کنند؟ مگر ما چه می‌خواستیم بآنان بدهیم؟ حق و حقیقت را- و چه می‌خواستیم از آنان جدا کنیم؟ - هواپرستی و جهالت را- که اینگونه عناد می‌کنند؟ : «رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا. فَلَمِيزْدُهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا. وَ إِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِنَعْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا. ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا. ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا. فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا^{۸۴}»؛ و این امر را تمام مذکورین، دیده‌اند و این راه را رفته‌اند: «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمٌ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا "مَجْنُونٌ"^{۸۵}» و آنقدر به عنادشان وفادار ماندند و آنقدر أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا^{۸۶} تا اینکه: «وَازْدَجَرَ^{۸۷}»، خسته و نومید شد «فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ^{۸۸}»؛ وای وای از اینکه این طلبِ نصرت، اجابت شود. این اجابت - در این مرحله، که میخ آهنین در سنگ نرفته است- چنین نیست که آن منحرفین و متبعین هوای نفس را به راه هدایت بکشاند. درست است که أَنْ اللَّهُ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ^{۸۹}، و بحق نیز چنین است، لکن اگر قهر و غضبی بر تو آمد، بدان که ذَلِكَ مِمَّا قَدَّمَتْ يَدَاكَ^{۹۰}. تو انسان بودی و مختار، پس چرا راهِ کفر را برگزیدی و راه ایمان را برهیدی؟! آری، آنجا که فریادِ مُخْلِصِينَ،

^{۷۹} - سورة آل عمران، آیه ۱۸۳.

^{۸۰} - سورة آل عمران، آیه ۱۸۴.

^{۸۱} - سورة آل عمران، آیه ۱۸۵.

^{۸۲} - سورة آل عمران، آیه ۱۸۵.

^{۸۳} - سورة قمر، آیات ۶ تا ۸.

^{۸۴} - سورة نوح، آیات ۵ تا ۹.

^{۸۵} - سورة قمر، آیه ۹.

^{۸۶} - سورة نوح، آیه ۶.

^{۸۷} - سورة قمر، آیه ۹.

^{۸۸} - سورة قمر، آیه ۱۰.

^{۸۹} - سورة حج، آیه ۱۰.

^{۹۰} - سورة حج، آیه ۱۰.

بر آسمانها میرود و از دستِ ناسپاسی‌ها و ناشنوایی‌های هواخواهان، ناله و شیون می‌کنند،... آری، اگر این درخواستِ آنان به درگاه الهی برسد که "أَنْتَصِرُ"، پاسخ این سؤال، دیگر، گشودنِ ابوابِ رحمت و درهای هدایت نیست، بلکه عذابی است که چون صاعقه‌ای بر سرِ معاندین فرو خواهد آمد: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ مَاءٍ مِنْهُمْ. وَ فَجَرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ. وَ حَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَابٍ وَ دُسرٍ. تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كَفِرًا. وَ لَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً^{۹۱}»، اما: «فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؟^{۹۲}»، «...، فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؟»، «...، فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؟»، «...، فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؟»...؟!...»

... نومیث مشو: «وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ^{۹۴}»، «...، اما باز: «فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؟^{۹۵}»، «...»؛

– و اما آنرا که تیسیرِ قرآن و کلامِ عظیم را به هیچ گیرند و در انتظارِ امورِ خارق‌العاده‌اند چه باید گفت؟: «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا؟!^{۹۶}»،

– و تمام ایرادها از نفس است و از دنیا است؛ از حبِّ نفس است و از حبِّالدنیا؛ و این دو، غیرقابل انفکاک است. پاسخ فوق، عینِ إشکال است. همه حرفها بر سر اینست که چرا باید از بشری مثل خود اطاعت کنیم؟! و اصلاً چرا باید اطاعت باشد و اطاعت از بشر باشد؟!...

... جان من! راهِ سخت را و راهِ سهل را، هر دو را، وسیله‌ای لازم آمده است. راهِ خوبی را که سخت نیز هست و باید در این راه، پای بر شیطانِ نفس نهاد، باید که وسیله‌ای باشد تا هر کسی از این راه نرود؛ باید اطاعت و اطاعت از بشری مِثْلُنَا باشد تا آنانکه خودبینند و خودخواهند - و در گروهی نفس خویشتند- در آن تعلل کنند و بروند و خود را بسازند و سپس تابع انسانی چون خود گردند تا واصل به حق شوند. و همین است علتِ منحصره ضلالتها: «وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا^{۹۷}»،

– آری، لفظِ "مَا" را - که نافییه است - و لفظِ "إِلَّا" را - که جمعاً إفاده حصر می‌کند- بار دیگر بنگر. همه‌اش نهفته در همین است. انسان نمی‌تواند انسانِ دیگری را مُطاع بداند. آیه فوق، حتی چنین مفهومی را دارد که اگر در دلت هم پذیرفتی که فلانکس باید مُطاع باشد، اما بدلیلِ هوای نفست، در زبانت، خلافتش را بیان کردی، باز هم فایده ندارد و باز هم در ضلالتت و در هوای نفست غوطه‌وری (هرچند که در دلت پذیرفته باشی و بدانی که حق با اوست و او لسان‌الغیب است. خیر، باید آنچه‌ان بر نفست غالب باشی که با فریادِ رسای و با کمال افتخار بگویی "مُحَمَّدٌ

^{۹۱} - سورة قمر، آیات ۱۱ تا ۱۵.

^{۹۲} - سورة قمر، آیه ۱۵.

^{۹۳} - سورة قمر، آیه ۱۶.

^{۹۴} - سورة قمر، آیه ۱۷.

^{۹۵} - سورة قمر، آیه ۱۷.

^{۹۶} - سورة اِسرائ، آیه ۹۳.

^{۹۷} - سورة اِسرائ، آیه ۹۴.

رَسُولُ اللَّهِ^{۹۸} (۱۰). آری، این سنت الهی است - که بشری را فوق دیگران بنهد- و آن نیز علت این سنت است. پس ای عزیز، زین پست مگو آنچه را که ناشی از آنچیز بود. و اگر بگفتی - چه در درونت و چه بر برون - او را بامرِ إبرازی دیگر و امیداری: «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يُمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا^{۹۹}».

- و امیداریش که به زاری و التماس بگوید: اگر بر من معتمد نیستی، لااقل بهمین قدر، گوش بر این نوش بسپار: «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا، وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى وُجُوهِهِمْ عُمِيًّا وَ بُكْمًا وَ صُمًّا مَأْوِيَهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا. ذَلِكَ جَزَاءُ هُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَ قَالُوا إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَ رُفَاتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا. أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا^{۱۰۰}».

- و در پی آن بدان که اگر این مسیر را رفتی و به حق واصل گردیدی، همه چیز داری: «عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي (أَوْ مِثْلِي): أَقُولُ لِشَيْئٍ كُنْ فَيَكُونُ، تَقُولُ لِشَيْئٍ كُنْ فَيَكُونُ» و اگر نیمودی و عنانِ نفس را به دستِ عقلت و بعد در یدِ ربّت نهادی، پس هیچ نداری و لیاقتِ هیچ چیزی نداری: «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا^{۱۰۱}».

- فَيَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، إِنَّ الْحَقَّ جَارٍ مِنْ رَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوِّكَ فَعَدَلَكَ فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ، وَ لَكَ أَنْ تَشَاءَ فَتُؤْمِنَ بِهِ وَ لَكَ أَنْ تَشَاءَ فَتُكْفَرَ بِهِ. وَ أَمَّا إِنْ شِئْتَ أَنْ تَعْرِفَ الْحَقَّ فَتُؤْمِنَ بِهِ فَالْوَاجِبُ لَكَ أَنْ تَتَّبِعَ مَنْ كَمَلَ فِي الْحَقِّ وَ كَامَلَ مَعَ رَبِّهِ فَتَكْمَلْ: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ^{۱۰۲}».

* به عین‌الیقین دیدم که من، نسبت به نبوت، نبوت دارم؛ نسبت به مُرشدِ خویش، بسی امتنان دارم. دیدم که ذکرالله و حکمتجویی، نه تنها بدون ولایت و عشق به مُرشدِ ره‌یافته‌ای بی‌فایده است، بلکه امکانپذیر نیست. دست بالا را هم که می‌گرفتم مشاهده می‌کردم که اگر خیلی خیلی هم به برتری برسم، بینهایت خواهم شد - و فی‌الواقع، آن ولیّ مُرشدم، بینهایتم خواهد کرد. در اینجا هم می‌بینیم که: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ». این مطلب، هم نیاز من را یعنی من نوعی را، یعنی انسان را - به مقام ولایت و ارشاد نشان میداد و هم استمرار این نیاز را. دیدم که ولایتِ ولیّ و ارشادِ مُرشد، که ضرورتی است در قالبِ "نبوت"، اگر هم از "آدم" شروع شده باشد، نباید به "خاتم" ختم شود. تا نسلِ آدمی در عالم هستی هست، لااقل باید یک نفر

^{۹۸} - سوره فتح، آیه ۲۹.

^{۹۹} - سوره اسراء، آیه ۹۵.

^{۱۰۰} - سوره اسراء آیات ۹۶ تا ۹۹.

^{۱۰۱} - سوره اسراء، آیه ۱۰۰.

^{۱۰۲} - سوره مائده، آیه ۵۵.

خاتمگونه‌ای باشد تا ارشاد کند، ولایت داشته باشد و امامت نماید: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَلِيَ رَجُلٌ مِنْ عِزَّتِي أَسْمُهُ أَسْمَى يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»^{۱۰۳}. پس ضرورتِ امامت - که از جهت ضرورتِ استمرارش، اهمّ از نبوت است - به براهین عقلیه و نقلیه سابق‌الذکر و اشاره، نه تنها مخفی نیست و مشکوک نیست، بلکه معلوم است و یقینی است.

- و اما اینکه چرا امرِ ولایت و امامت - که ضرورت بر تک‌تک انسانها است (که یا امام باشند یا مأموم) - یا مورد توجه و پذیرش نیست و یا اگر هست، غالباً در اسم است و نه در معنی، و فقط قلیلاً در قلیلی است که تجلیِ راستی می‌یابد؛ به آنجهاتی است که ذکرش بتطویل گذشت - که در یک کلمه: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^{۱۰۴} - و تو، که می‌خواهی بشوی، باید که بسیاری از متروکه‌ها رارسم، و کثیری از مرسومه‌ها را ترک کنی؛ و از متروکه‌ها، امامت است و از مرسومه‌ها، عدم آن. «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»^{۱۰۵}.

** آنچه که در طریقِ معبودیت برای معبود و نیز مقام والای عبودیت، اولای از هر چه غیر اوست هست، آغازیدن به توحید و عدم شرک و نیز پیمودن بدینطریق و بانجامرسیدن بر همین سنت است.

- وجوب واجب‌الوجود، وقتی با استدلال و یا گزینش در باورمان حاصل گردید و باثبات رسید، وحدت آن وجود را بالطبع و بالتبع، در کنار یا بدنبال دارد: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^{۱۰۶} و «لَوْ كَانَ فِيهَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»^{۱۰۷}، «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»^{۱۰۸}.
- ما سوی الله را - چنانکه ذاتاً مستحق ربوبیت و عبودیت نیست - نمی‌توان و نباید در کنار آن مقام جلیل و یا حتی - من حیث الربوبية و العبودية - در طول او قرار داد: «أَعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا آلطَّاغُوتَ»^{۱۰۹}.

** آری، خداوند تبارک و تعالی را که در باورمان دیدیم و شناختیم، باید - من حیث الإمامة و الرسالة - در پی آن پذیرفت که "محمد رسول الله و خاتم النبیین" و باید که مولی‌المتقین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را امام خویش دانست و بر این منوال، حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد

^{۱۰۳} - بحارالانوار، جلد ۵۱ صفحه ۷۴ روایت ۲۶ باب اول.

^{۱۰۴} - بحارالانوار، جلد ۵۱ صفحه ۲۵۸ روایت ۵ باب ۱۴.

^{۱۰۵} - سورة مائدة، آیه ۶۷.

^{۱۰۶} - سورة شوری، آیه ۱۱.

^{۱۰۷} - سورة انبیاء، آیه ۲۲.

^{۱۰۸} - نهج‌البلاغه، خطبه شماره ۱ صفحه ۲.

^{۱۰۹} - سورة نحل، آیه ۳۶.

بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و المهدی القائم المنتظر علیهم السلام و الصلوة. البتة نقل، مُثَبِّتِ هَمِينَ مَعْنَى هَسْتِ، لِيَكْنَ عَقْلٍ كَامِلٍ و سَلِيمٍ نِيْزٍ مُّصَدِّقٍ اسْتِ مَرِ اَيْنِ اَظْهَرَ مِنْ اَلشَّمْسِ رَا. و اَنْ صَدِيْقَهُ كَبْرَى و طَاهِرُهُ مَعْصُومُهُ، فَاطْمَةَ عَلِيْهَا الصَّلَوَةُ و السَّلَامُ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ شِيْعَتِهِمْ اَلْخَادِمِيْنَ اَلسَّالِكِيْنَ طَرِيْقَهُمْ طَرِيْقَكَ اَلْمُسْتَقِيْمَ.

– اين طريق، همان صراط مستقيم الهی است که همه انسانها را قوه رهنوردی است ولی نفس خبیث و دنیای دنیه، مانع است. وقتی که اعتماد، حاصل گردید و یقین بیامد، نه ظواهر دنیویه را و نه شیطان برون و درون را قدرت بر سلب یقین و اعتماد نباید باشد. گوش بسپار به این کلام بزرگ از علی علیه السلام که هزاران نکته دربر دارد: «لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ اَلْمُؤْمِنِ بِسَيْفِيْ هَذَا عَلٰى اَنْ يَّبْغِضَنِيْ مَا اَبْغَضَنِيْ، وَ لَوْ صَبَبْتُ اَلدُّنْيَا بِجَمَّاتِهَا عَلٰى اَلْمُنَافِقِ عَلٰى اَنْ يَّحِبَّنِيْ مَا اَحَبَّنِيْ؛ وَ ذَلِكْ لِاِنَّهُ قُضِيَ فَاَنْقَضَى عَلٰى لِسَانِ اَلنَّبِيِّ اَلْاُمِّيِّ (صلى الله عليه و آله) اَنَّهُ قَالَ: "يَا عَلِيُّ! لَا يَبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يَحِبُّكَ مُنَافِقٌ"».

** اکنون که بصیرالقلب شدیم و حق وحدانیتش و اولیاء کرامش را شناختیم و آن ضابطه کلیه را که اسلامش مینامیم، بر طریق اولین، بکف آوردیم و به گواهی «أَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ» مُسْلِمِ شَدِيْمِ و با شهادت به اینکه آن ۱۳ تن دیگر، معصومین و سالاران و سرداران این سبیلند، دریچه فؤاد را باید که بیش از این گشود، همچنانکه کلام ما را مَنِ الْبَدْوِ اِلَى الْخْتَمِ، همین معرفت، دربر دارد.

– اینکه در لسان مبارک اُمّه طاهرین و نیز عارفین مبدأ تعالی جاری است که «أَوَّلُ الدِّيْنِ مَعْرِفَةُ اللهِ» شاید موجب این سؤال شود که ما هر چه میکنیم دراین مسیر، برای اینست که به معرفت برسیم، پس چگونه ممکن است که معرفه الله هم اول راه باشد و هم آخر – اگر بتوان آخری برایش فرض نمود (که نمی توان)؟! حقیقت اینست که تدین بدین مبین اسلام، از آن لحظه ای بحقیقت، متحقق میشود که معرفه الله حاصل شود و انسان، عارفی شود که در سایه لطف و اراده الهی، اشیاء را بطریقه شهود ببیند و انسان، راهی را که بمقصدی منظور میبیماید، هرچند که سالک الطریق است اما عارف بر طریق نیست؛ چون تا بمقصدش نرسیده، طبیعتاً از چند و چون و حالات آن بی اطلاع است. اسلام، با اجراء شهادتین، آغاز و متحقق میشود. اما مگر نمیدانیم که "شهادت" چیست؟...

... صلوة، یکی از فرائض و از فروع آئین اسلام است. قرآن کریم، از جمله صفاتی که برای مصلین ذکر میکند اینستکه: «اَلَّذِيْنَ يَصَدِّقُوْنَ بِيَوْمِ الدِّيْنِ»^{۱۱۱}، یعنی اسلام، مصلی را آنکسی میداند که در کنار تمامی صفات، تصدیق کند معاد را. تصدیق، امری است مسبوق به معرفت و درک. معرفت معاد و یوم الدین نیز امری است مسبوق به معرفت توحید و سایر اشیاء. کدامیک از این

^{۱۱۱} - نهج البلاغه، کلمات قصار شماره ۴۵ صفحه ۳۶۹.

^{۱۱۱} - سورة معارج، آیه ۲۶.

سابقین را تمامیِ مصلّین، کسب کرده‌اند؟ تا چه رسد با لاحقینش؟!...

... تصدیقِ شیئی که شهادت بر وجودش است، نیاز به معرفتِ خودِ شیئی دارد. در اسلام، شهادتِ کذب، موجب محدودیتِ شاهد و مُصدّق است.

اما با تمام احوال، شاهد به شهادتین را مُسلم نامند. اگر چنین باشد، پس باید با کسب مراحل بعدیه، تحصیل معرفت نمود؛ و اگر چنین نباشد، باید از دربِ ادّعا خارج شد و بمعنی‌الواقع، مُسلم شد.

** «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنَّ تَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَأَلْبِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۱۱۲}».

در چند کلمه باید گفت که ایمان، در اصطلاحِ سابق‌القیّد، چیزی غیر از اسلام است: «الْإِسْلَامُ إِفْرَارٌ بِلَا عَمَلٍ وَ الْإِيمَانُ إِفْرَارٌ وَ عَمَلٌ^{۱۱۳}». ایمان، عبارت از اطاعت است، اطاعت از خدا و رسول خدا. ایمان، دارای مراحل است که طیّ این مراحل، انسانرا به معرفت الهی میرساند. نفْسِ زکیه و اُنْمُوذَجِ انسانهای مُتألّه، حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، رئیس مذهب حقه جعفری، در بیانی تمام - که با آیه یا حدیث دیگری، مقید به قیدی نشده و تخصیص نمیپذیرد - میفرماید: «الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعَةِ أَرْكَانٍ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَ التَّفْوِيضُ إِلَى اللَّهِ وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ^{۱۱۴}».

** «فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً. وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً. فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ. وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ. وَ أَمْلَأَ عَلَى أَرْجَائِهَا وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ. يَوْمَئِذٍ يَعْزُضُونَ لِاتَّخَفَى مِنْكُمْ خَافِيَةٌ^{۱۱۵}».

انسانرا که آفرید و راه را باو نشان داد و مختارش نمود که هر مسیری را که خواست برود، طبعاً جزائی نیز متعاقبش بروز خواهد کرد تا آن خلقت و آن ارائه طریق و آن اصطفاء و آن فنای جسم، لغو ننماید و بیهوده نگردد. آن حیوانِ دوپایی که یک عمر میخورد و مینوشد و میدوشد و میدوزد و میکشد، و بعد، همچو سائرین، در قالبِ گور نهاده میشود، او میباید که پاداش این سبّعیّت و بُعد از هدف را ببیند؛ و اوپی که راه "راه" در پیش گرفت و پشت پای بر دنیا بزد و از لذّات بهیمیه و سبّعیه گذشت، او نیز بایستی که مزدِ این اطاعتش را بگیرد. این حیاتی که در این دار است، ابتلائی بیش نیست، و آدمی، با مرگ، میرود تا نتیجه این امتحان را بنگرد و جزاء خویش بستاند. ببیند که آیا ثَقُلْتُ مَوَازِينُهُ یا خَفَّتْ مَوَازِينُهُ؟! او در این دنیا، با همین جسم بود و با همین جسم، هرچه خوبی که کرد کرد و هر چه بدی که نمود نمود. اگر ناصالح بود، باین دلیل بود که نتوانست و نخواست که این شکمِ بیهنرِ پیچیچ و این مظاهرِ ظواهر را بسازد تا که روحساز شود، بلکه خواست تا که دنیای فقط را بسازد، خواست تا شکمش سیر باشد و شهوتش میزان و در عیش؛

^{۱۱۲} - سورة حجرات، آیه ۱۴.

^{۱۱۳} - بحارالانوار، جلد ۶۸ صفحه ۲۴۵ روایت ۴ باب ۲۴.

^{۱۱۴} - بحارالانوار، جلد ۷۸ صفحه ۶۳ روایت ۱۵۴ باب ۱۶.

^{۱۱۵} - سورة حاقّة آیات ۱۳ تا ۱۸.

پس در آن دارِ قرار و یومِ اَلْخُلُود نیز باید با همین جسم، ظهور نماید تا کیف در دارِ فناء و ناصبری و حیوانیتش را در اینجا پاداش ببند و از محضر حق بشنود که: «لَا تَخْصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ. مَا يَبْدُلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ^{۱۱۶}»، و تا در پاسخ اعمالش بشنود و ببند که ملکینی که "جَعَلَهُمْ شُهُوداً عَلَيْنَا مَعَ جَوَارِحِنَا وَ كَانَ هُوَ الرَّقِيبَ عَلَيْنَا مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ" مأمور می‌شوند که: «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ. مَنَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ. الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ^{۱۱۷}». و اگر از صالحین

و خودساختگان بود، با همین جسم و هیكلش شروع بآن صلاح و خودسازی کرده بوده و با همین جسم هم مبعوث می‌شود تا عیشی را که بعنوان جزای رنجی که در جهت ساخته شدن، در آندیار فانی تحمّل کرده بود بکف آورد و تا مخاطب گردد که: «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ^{۱۱۸}».

– بسیاری از منحرفین و ملتقطین، که لباس اسلام بر تن کرده‌اند، همانطور که تمام عوالم روحانی را تعبیر به مسائل جسمانی میکنند، معاد را نیز بگونه‌ای تبیین مینمایند که منحصر در همین دنیا و همین چند روزه می‌گردد. البته فساد این اقوال، بس ظاهر و مبرهن است، زیرا با چنین معتقداتی نیازی به دم زدن از اسلام و حکمت الهی نیست. اساس اسلام‌پذیری، پذیرش عوالم غیر مادی است که در رأس همه، ذات حضرت سبحان جلّ و علا است. «أَو لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ أَقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ، فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ. مَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَ يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ. يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا، قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَفْتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلْتِ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ لِأَيُّتِيكُمْ إِلَّا بَعْتَهُ، يَسْأَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا، قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللَّهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^{۱۱۹}».

* از لوازم وصولِ إلى الحق، پایبند بودن به اخلاق انسانی و اسلامی است. باید قوای زایده سبعیه و وهمیه را که موجب مفسده‌هایی در عملکرد آدمی است بکلی از خود جدا نمود - که اولی، خاص جانوران باید باشد و انسان، اشرف از اینست که ذره‌ای را از آن در خود بگنجاند و بپروراند؛ و ثانی نیز که ناشی از قوه ناطقه و نیروی عقلیه است، اثر شیطان است و ما نیز مأموریم باینکه: «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ^{۱۲۰}»؛ و این ضعف، موجب بروزِ افسدِ مفسد است؛

مفاسدی از قبیل ظنّ السوء، غیبت، تهمت، بهتان، کینه‌توزی، فتنه‌ورزی، پایمال نمودن حق الناس، واماندن از رشد، بُعد از سبیل الهی و... در شهوت و غضب نیز، که از مشترکات حیوان بمعنی العام است، باید حدّاقل را برگزید، آنحدی که به ساختمان الهی انسان، صدمه‌ای وارد نیاورد و حتی بقدر ذره‌المثقالی مانع نباشد. و همینطور، آنچه را که مربوط به اکل و شرب است، بهمینسان باید تعدیل

^{۱۱۶} - سوره قاف آیات ۲۸ و ۲۹.

^{۱۱۷} - سوره قاف آیات ۲۴ تا ۲۶.

^{۱۱۸} - سوره حجر، آیه ۴۶.

^{۱۱۹} - سوره اعراف آیات ۱۸۵ تا ۱۸۷.

^{۱۲۰} - سوره نساء، آیه ۷۶.

نمود.

– باید توجه داشت که در بهره‌برداری از این حیات فانی، حدّ وسط را برگزید و همچون بهائم، فکر و ذکرمان مشغول باین ظواهر نباید گردد: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ، قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، كَذَلِكَ نَفْصَلُ آيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ. قُلْ إِمَّا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْأَثَمَ وَ الْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^{۱۲۱}.

** صرف چیزی بنام اسلام - که اقرار بلاعمل مفید نخواهد بود و آن درجات عظیمه مذکوره در آیات و روایات را در پی نخواهد داشت. باید مراحل "ایمان" را طی نمود و در این مدارج - که بتمامه مشترک در امر اطاعت از خدا و رسول است - طریق عرفان را جست.

– اولین مرحله از ایمان، توکل است: «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»^{۱۲۲} و «وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ»^{۱۲۳}. انسان، ذاتاً وابسته به شیئی و ایده‌ای است که اگر ایده‌اش الهی باشد، باید نقطه اتکاء و اتکالش چیزی غیر از خداوند تبارک و تعالی نباشد.

– البته، حقیقت توکل، صرفاً و مطلقاً بیعملی و تنها در قول، متکلی بر خداوند بودن نیست؛ بلکه باید که با محکم‌گرفتن عمل و جدی بودن و منتهای کوشش را در جهت اعمال عمل صحیح، انجام دادن، بر خداوند هم اتکاء و توکل نمود: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»^{۱۲۴}؛ آری، توکل باید بعد از عزیمت باشد. توکل، یکی از اسباب ذکرالله است.

– درجه بالاتری از ایمان، که در این درجه، انسان مؤمن، پای بر نفس خویش مینهد و مطیع امر مولی میگردد، مرحله تفویض الی‌الله است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^{۱۲۵}. لیکن از این مرحله ببعد یعنی تا زمانیکه بحقیقت معرفت برسد- انسان باید تابع باشد و رهرو راهرفتها باشد تا آنکه نلغزد و خطا نرود.

– دیگر درجه، تسلیم لأمر الله است که در این مرحله نیز علاوه بر تفویض الی‌الله، بسبب تبعیت از متبوعی عارف، لغزشی در کار نیست و نفس آدمی به درجه‌ای رسیده است که فُجور و تقوی را مُلهم شده است و حق و باطل را آگه است. انسان، در این مرحله و بسبب کسب تقوی، صاحب فرقان است.

– درجه نهائی ایمان، که در این مرحله، انسان می‌تواند به شهادت و شهود نائل آید و خدا را بچشم دل ببیند، و مرحله‌ای است که کیفیتش و عظمتش در قالب وصف نمی‌گنجد، مرحله رضا بقضاء الله است. این، همان رجاء است و واصل باین درجه عظیمه، ذوالنفس المطمئنة است. او همان است

^{۱۲۱} - سورة أعراف آیات ۳۲ و ۳۳.

^{۱۲۲} - سورة آل عمران، آیه ۱۲۲.

^{۱۲۳} - سورة يوسف، آیه ۶۷.

^{۱۲۴} - سورة آل عمران، آیه ۱۵۹.

^{۱۲۵} - سورة نساء، آیه ۵۹.

که همچون مولایش، اراده دارد و با اراده‌اش فائق بر قدرتها می‌گردد. او نخواهد جز آنچه را که خدایش می‌خواهد. طبع چنین انسانی، طبع الهی است. او انسانی است که بلاواسطه، مشمول لطفِ خداوند است. این مرحله، خاصّ مقامی چون نبوّت و عصمت نیست، بل که از بهر اولیاء الله است و «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۱۲۶}. در این مرحله، هیچ خوف و خشیت و بیم و هراسی نیست و هر چه هست رجاء است. حتّی نسبت به ذات مقدّس ربوبی نیز - بر طبق مذکور در آیه - خوفی ندارد، چون دست در یدِ قدرتِ خالق دارد و ظهیری چون حضرت قهار و جبار و مُهیمین. او دارای هیمنه الهیه است. نه رضای خلق را در شادی او تأثیری است و نه غضبِ ایشان را در اندوهباریش. او بینهایت است ...، لکن...، لکن چنین انسانِ اصلی، باید بیش از سائر انسانها در فکرِ حفظِ خویش باشد. هرچند که او، خودش یک ایده است و باید مُتَبَع باشد: «وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضْلُوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^{۱۲۷}، «وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ»^{۱۲۸}؛ ولی نباید از این فکر بیرون رود که او، نسبت به سائر خلائق و نسبت به کُلّ ما سوی الله بینهایت است، امّا در مقابلِ حضرتِ مَلِک، جلوه‌اش چون عدم است، و این مطلب، خاصّ باین دنیا هم نیست، او در آن دنیا هم خواهانِ رشد است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يِكْفِرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ يَدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا: "أَتْمَمْنَا لِنَا نُورَنَا" وَآغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^{۱۲۹}. آری، انسانی که عارف شد، خیلی عظیم است؛ آنقدر عظیم است که می‌تواند در قلبها و حتّی در نومِ افراد نیز رسوخ کند و از درونِ افراد و از برونِ غائب نیز خبر دهد و انباء نماید، لکن در کنار این عظمت، باید بداند که در هیچ لحظه‌ای بی‌نیاز از مولی و موالی خویش نیست: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»^{۱۳۰}،

«یکی پرسید از آن گمکرده فرزند	که ای روشن گهر پیر خردمند»
«زمصرش بوی پیراهن شنیدی	چرا در چاه کنعانش ندیدی»
«بگفت احوال ما برق جهانست	گهی پیدا و دیگر گه نهانست»
«گهی بر طارمِ اعلی نشینم	گهی بر پشت پای خود نبینم»
«اگر درویش در حالی بماندی	سر و دست از دو عالم برفشاندی» ^{۱۳۱}

– آری، این راه، راهی است که اولیاء الله و انبیاء الله و ائمه طاهرین پیمودند و پیموده‌اند واصل گشته‌اند. و من می‌گویم که ای عزیزان، علی(ع) و سائرین را هیچ مورّخ و محقّقی نیست که معترف به عظمت و خارق‌العاده بودنش نباشد. این راه - چنانکه مذکور شد- راهی است که باید رفت و

^{۱۲۶} - سوره یونس، آیه ۶۲.

^{۱۲۷} - سوره انعام، آیه ۱۱۶.

^{۱۲۸} - سوره حجرات، آیه ۷.

^{۱۲۹} - سوره تحریم، آیه ۸.

^{۱۳۰} - سوره حشر، آیه ۱۹.

^{۱۳۱} - گلستان سعدی.

دید و نمی‌توان در توصیف و اثباتش آورد. آن عظمتی را که علی (ع) و سائر اولیاء الله بکف آوردند، از همین مسیر بود و از همین طریق بود. بیائید تا ما هم برویم و اگر انسانهایی - که تنها وصفشان این بود که اولیاء حق بودند- بجایی رسیدند و حقیقتین شدند، ما نیز می‌توانیم نائل شویم.

— این راه، راهی است که انسان را با ذاتِ خداوند تعالی آشنا می‌سازد. ذاتِ حق، تنها قابل توصیف نیست، لکن قابل وصول هست. بیائیم و همّت کنیم و شرائط را فراهم آوریم و بدانیم که :
«فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دیگرانهم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد»^{۱۳۲}.

«وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی^{۱۳۳}»

* * *

«مَا قُلْتُ لَهُمْ اِلَّا مَا اَمَرْتَنِيْ بِهٖ اَنْ اَعْبُدُوْا اِلٰهَ رَبِّيْ وَ رَبَّكُمْ وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيْهِمْ، فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِيْ كُنْتُ اَنْتَ الرَّقِيْبَ عَلَيْهِمْ وَ اَنْتَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^{۱۳۴}».

* * *

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ»

«اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ»

رَبِّ اَدْخِلْنِيْ فِيْ لُجَّةِ بَحْرِ اَحَدِيَّتِكَ وَ طَمَطَامِ يَمِّ وَحَدَانِيَّتِكَ وَ قَوْنِيْ بِقُوَّةِ سَطُوَّةِ سُلْطٰنِ فَرْدَانِيَّتِكَ حَتّٰى اُخْرَجَ اِلَى فِضَاءِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ فِيْ وَجْهِ لَمَعَاتِ بَرَقِ الْقُرْبِ مِنْ اَنْارِ حِمَايَتِكَ مَهِيْبًا بِهَيْبَتِكَ عَزِيْزًا بِعِنَايَتِكَ مُتَجَلِّلاً مُكْرَمًا بِتَعْلِيْمِكَ وَ تَزْكِيَّتِكَ وَ اَلْبِسْنِيْ خِلْعَ الْعِزَّةِ وَ اَلْقُبُوْلِ وَ سَهْلِيْ لِ مَنَهِجِ الْوُصْلَةِ وَ الْوُصُوْلِ وَ تَوَجُّنِيْ بِتَاجِ الْكِرٰمَةِ وَ الْوَقَارِ وَ اَلْفِ بَيْنِيْ وَ بَيْنَ اَحْبَائِكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَ الْاَقْرَارِ وَ اَرْزُقْنِيْ مِنْ نُورِ اَسْمِكَ هَيْبَةً وَ سَطُوَّةً تَنْقَادُ لِيْ اَلْقُلُوْبُ وَ الْاَرْوَاحُ وَ تَخَضُّعٌ لَدَيَّ اَلنُّفُوْسُ وَ الْاَشْبٰحُ يَا مَنْ ذَلَّتْ لَهٗ رِقَابُ اَلْجَبَابِرَةِ وَ خَضَعَتْ لَدَيْهِ اَعْنَاقُ الْاَكٰسِرَةِ. اِلٰهِيْ اِلَيْكَ اَشْكُوْا نَفْسًا بِالسُّوءِ اَمٰرَةً وَ اِلَى الْخَطِيْئَةِ مُبَادِرَةً وَ مِعَاصِيْكَ مُوَلَعَةً وَ لِسَخَطِكَ مُتَعَرِّضَةً تَسْلُكُ بِيْ مَسٰلِكَ اَلْمَهٰلِكِ وَ تَجْعَلُنِيْ عِنْدَكَ اَهْوَنَ هٰلِكَ كَثِيْرَةً اَلْعِلَلِ طَوِيْلَةً اَلْاَمَلِ، اِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعْ وَ اِنْ مَسَّهَا الْخَيْرُ تَمْنَعْ، مِيَالَةً اِلَى اَللَّعِبِ وَ اَللَّهُوِ مَمْلُوْءَةً بِالْغَفْلَةِ وَ اَلْسَهْوِ تُسْرِعُ بِيْ اِلَى اَلْحَوْبَةِ وَ تُسَوِّفُنِيْ بِالتَّوْبَةِ^{۱۳۵}.

پایان

۱۳۶۴/۵/۱۸

^{۱۳۲} - دیوان حافظ، غزل شماره ۱۳۶.

^{۱۳۳} - سوره طه، آیه ۴۷.

^{۱۳۴} - سوره مائده، آیه ۱۱۷.

^{۱۳۵} - مفاتیح الجنان، دعای قاموس.